گفت‌وگوی «جوان» با پدر ستوان یکم شهید مسلم جاویدی به مناسبت سالروز شهادتش در ۳۰شهریورماه ۱۴۰۱

مسلم در دفاع از پرچم ایران به شهادت رسید

■ زینب محمودی عالمی

شهید مسلم جاویدی متولد مهرماه ۱۳۶۱ در روستای مزرع قوچان بود. از کودکی عشق به وطن و سربلندی کشور با خونش عجین شده بود. وقتی به سن انتخاب شغل رسید، خدمت در ارتش را برگزید. از همان ابتدا به خانواده‌اش گفته بود خدمت می‌شود. در جریان یادگیری میادین مین جامانده از هشت سال دفاع مقدس جانباز ۵۰درصد شده بود. با اینکه سال‌ها به نظام خدمت کرده بود و می‌توانست بازنشسته شود، ولی خدمت به کشور را ترجیح داد. وی افسر تیپ متحرک هجومی ۲۷۷ شهید تولایی قوچان بود و سرانجام ۳۰شامگاه شهریور ۱۴۰۱ که آشوبگران مشغول آتش زدن پرچم ایران بودند، حین کمک برای متفرق‌سازی اغتشاشگران به شهادت رسید. از این شهید دو کودک خردسال به یادگار ماند. گفت‌وگوی ما با عباسعلی پرتاب (جاویدی مهر) پدر شهید و سیده‌دیگم حسینی مادر خوانده شهید را پیش رو دارید.

پدر شهید

گویا شما سابقه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را دارید؟

سه چهار ماه سابقه جبهه دارم. از طرف جهاد سازندگی به جبهه رفته بودم.

چه شد رسیدن به خدمت در نظام را انتخاب کرد؟

از موقعی که درسش تمام شد به دلیل علاقه‌ای که به نظام داشت، وارد ارتش شد. با عشق و علاقه لباس نظام را پوشید. زمانی که لباس ارتش را به تن کرد، مسلم خیلی خوشحال بود. گفتم سلفت سخت است. گفت من عاشق‌شماییم. دوست دارم به کشورم خدمت کنم. مدتی در ایلام و بعد در اهواز خدمت کرد. وقتی اهواز بود با انفجار مین‌های که از جنگ تحمیلی مانده بود، مجروح شد. انگشتانش قطع و جانباز ۵۰درصد شد.

با اینکه مناعل بود، جای دیو خدمت می‌کرد؟

ازدواج کرده بود و دو فرزند دختر دارد. ۳۲سالش بود. از جای دیو خدمت کرده بود. دو سال به قوچان منتقل شده بود که به شهادت رسید.

شب حادثه دقیقاً چه اتفاقی افتاد که از سوی اغتشاشگران به شهادت رسید؟

رفته بود برای بچه‌هایش نان بخرد. دیده بود اغتشاشگران پرچم ایران را آتش زده‌اند. رفته بود از پرچم دفاع کند. اغتشاشگران به پسرم حمله کرده و زخمیه کردند. زنده ما بیگیری کردیم ولی هنوز نتوانسته‌اند قاتل را شناسایی و دستگیر کنند.

از شهادت پسرتان چگونه باخبر شدید؟

شب ۳۰شهریور که بیشتر شهرها را ناامن کرده بودند، خبر نداشتیم پسرم شهید شده است. صبح به ما خبر دادند. فامیل ما آمد و گفت حاج آقا پوریم قوچان گفتم چرا؟ گفتم مسلم دیشب از سوی اغتشاشگران چاقو خورد و آورده بیمارستان بردند. بعدا گفتند به پسرم زده‌اند. یک ساعت بعد در بیمارستان قوچان بود که شهید شد.

پسرتان از کودکی چطور بچه‌ای بود؟

پسرم بچه‌ای آرام، با ایمان و مظلوم بود. خدایرست و اهل قرآن و عبادت بود. دل یاکی داشت. به همنوعانش کمک می‌کرد. دلسوز مردم بود.

برای دستگیری قنله‌گران که موجب شهادت پسرتان شدند، اقدام کردید؟

از قاتلان شکایت کردیم و به دادگاه مشهد رفتیم. گفتند اگر خبری شود به شما می‌گوییم، ولی هنوز خبری نشده است. دلم می‌خواهد به قاتلان پسرم بگویم چرا دو بچه کوچک پسرم را یتیم کردید. هر وقت دوستی چقدر زحمت دارد که با دشمنان ایران همراهی کردید. چرا وطن‌مان را به آشوب کشیدید و بچه‌وطن‌مان را به آتش کشیدید چرا می‌خواستید امنیت مردم را از بین ببرید؟

مادر خوانده شهید

شهید چه خصوصیات اخلاقی داشت که لایق شهادت شد؟

خیلی آرام و بااِیمان بود. آدم خوبی بود. سه شب قبل از اینکه به شهادت برسد به خانه‌مان آمد. ما در روستا ساکن هستیم و مسلم ساکن قوچان بود. وقتی مسلم آمد حرف زد، بهم یه‌ذهنیه دختر گم که خواهر نانتی‌اش بود، شوخی می‌کرد. برایش کیف خرید بعد خداحافظی کرد و رفت. نمی‌دانستم این دیدار آخرت است. شب حادثه رفته بود برای خانه‌اش نان بخرد که در آن شلوغی اغتشاشگرها را زدند. صبح آمدند به ما خبر دادند گفتند مسلم جانور خورده و او را برده‌اند مشهد. می‌خواستیم به بیمارستان بروم گفتند نمی‌شود. چون صبح مسلم شب شهید شده بود. تشییع جنازه‌اش در حرم امام رضا(ع) تشییع بانکوهی شد و بعد به قوچان آوردند و به خاک سپردند. دو دختر هفت و ۱۰ساله از شهید به یادگار مانده است که یتیم شدند. مسلم بیشتر سال‌های خدمتش در اهواز بود. هر موقع فرصت می‌کرد می‌آمد به ما سر می‌زد. وقتی روی میز رفت سه لگنشش قطع شد. پدرش گفته بود چه شد؟ جواب داد چیزی نیست. دستم لای در مانده است! یادم است بعد از موجودیت به خانه ما آمد بود. عید بود که پدرش گفت دست را بکار کن ببینم چه شده؟ دستش را بکار کرد، گفتند دست مانده می‌خواستند دستش را در بیمارستان اهواز قطع کنند ولی گفتند بود آبادان دکتر خوبی دارد، به بیمارستان آبادان بردند و نهایتاً غیر از سه انگشتش، دست مانده و قطع نشد. با اینکه خانمش بود و سال‌ها بود که دو بچه‌وی دارد، بازنشست نشده بود. عقلیت هم برای دفاع از نامومس و حفظ پرچم کشورمان به شهادت رسید. اشوبگران پرچم کشورمان را آتش می‌زدند. بلنکه‌ها را می‌شکستند. مسلم رفته بود از مردم دفاع کند که او را به شهادت رساندند. در آشوب‌های اغتشاشگران قوچان قطع مسلم شهید شد. هنوز نفری شهید داده بود.

از شهادتش خبر می‌زد؟

هر موقع می‌آمد از شهادتش می‌گفت. می‌گفت هر موقع باشد، من شهید می‌شوم. پدرش می‌گفت جانباز شدی، دیگر بازنشسته شوی، می‌گفت نه من باید به کشورم خدمت کنم. بعد از شهادتش به بچه‌های شهید سر می‌زنیم. بچه‌های کوچکش برای دیدن پدرشان بی‌تابی می‌کنند. خدا آغاشگرانش نگذرد که باعث شدند عزیزمان را از دست بدهیم. یک شب خواب دیده آمده به دخترش یکتا غذا می‌دهد. مسلم برای دفاع از امنیت و ناموس مردم جانش را از دست داد، یعنی اگر امنیت نباشد، مردم آرامش ندارند.

مسئولان برای پیگیری و رسیدگی به خانه‌تان آمدند؟

از بنیاد شهید، دادگستری و خیلی جاها آمدند، ولی هنوز قاتلش را دستگیر نکرده‌اند. می‌گفتم اگر دادستان یعنی دوربین نبود نشان دهد. گفتند هنوز مشغول پیگیری هستند. من مادر خوانده شهید هستم. سال ۱۳۸۴ وقتی مادرشان به رحمت خدا رفت، مسلم به اتفاق برادرش آمدند خوشگذرانی. دو ماه بعد من برای مسلم عروسی گرفتم. خدا یامرزیه من می‌گفت چون سادات هستید به شما یه‌نیی می‌گویم به ما کمک کرد با همدان دست محروختی دروازه را رنگ کرد. در کارهای خانه کمک می‌کرد. برای ما زحمت می‌کشید. جانم را برایش فدا می‌کنم.

سخن آخر.

خدا کمک کند هر چه آشوبگر که امنیت کشورمان را می‌خواهند از بین ببرند، نابود شوند. انسان‌های ظالم و فتنه‌گر دست‌شان از کشورمان کوتاه شود. کسانی که برای امنیت مردم جان‌شان را کف دست‌شان گرفته‌اند، سالم باشند. خداوند هر چه آدم ظالم را که به اسلام و کشور خیانت می‌کند، بریاند که نسل‌شان را قطع کند.

عصر همسه | ایرنا

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع امنیت «پوریا احمدی» از شهدای اغتشاشات سال گذشته

اهل بیت(ع) جواب اشک‌های پوریا را با اجر شهادت دادند

شب حادثه همسرم هیئت بود، می‌بیند اغتشاشگرها مزاحم ناموس مردم شده‌اند، جلو می‌رود و او را با چاقو می‌زنند

■ شکوفه زمانی

بسیجی مدافع امنیت پوریا احمدی ۳۰شهریورماه سال ۱۴۰۱ در جریان اغتشاشات اخیر بر اثر ضربات متعدد چاقوی اغتشاشگران مجروح شد و چند روز بعد به دلیل شدت جراحات وارده به شهادت رسید. شهید احمدی ۴۴ساله و دارای دو فرزند دختر بود. او جزو بسیجیان سپاه محمد رسول‌الله(ص) تهران بزرگ و دومین شهید اغتشاشات شهر تهران بود. به مناسبت اولین سالگرد شهادتش، پای صحبت افسانه فتحی، همسر شهید نشستیم. روایت مدافعان امنیت همان قدر که تلخ است شنیدنی است. باید آنقدر گفت و شنید که یادمان نرود.

■■■

کمی از خودتان و شهید بگویید، او متولد چه سالی بود، چه شغلی داشت؟

من متولد ۱۳۵۹ و کارمند بیمارستان هستم و همسر پوریا احمدی متولد ۱۳۵۷ بود که در ۳۰شهریور سال گذشته، در جریان اغتشاشات بر اثر اصابت چاقو مصدوم شد و در ۱۲ مهر ماه به شهادت رسید. پوریا شغل آزاد و یک برادر داشت. مادرش هم سوپر وایزر بیمارستان شهید دکتر مصری بود و الان بازنشسته است. پدرش هم در سال ۱۳۷۸ به رحمت خدا رفته است. خانواده همسرم بسیار ساده زیست و اهل هیئت و علاقه‌مند به اهل بیت(ع) هستند.

نحوه آشنایی‌تان با شهید چطور بود؟

شهریور سال ۱۳۸۰ من در بیمارستان مشغول کار شده و سال بعدش که در بخش اتاق عمل مشغول بودم، خانواده همسرم به واسطه آشنایی‌ای که مادرش با سوپر وایزر بیمارستان ما داشت، دنبال دختر خانمی برای ازدواج با آقا پوریا می‌گشت، بنابراین من را به آنها معرفی کردند. من آن موقع به خاطر دوری محل کارم با منزل، شب کار بودم. همسرم با مادرش و دختر دایی‌اش آمدند اتاق عمل و من را دیدند. ماجرای آشنایی‌مان از آنجا با خانواده آقا پوریا شروع شد که منجر شد بعد از مدتی به عقد یکدیگر دربیاییم و ازدواج کنیم.

ثمره ازدواج شما چند فرزند است؟

دو دختر به نام‌های فاطمه و حلما که فاطمه متولد اسفند ۱۳۸۶ و حلما متولد مهرماه ۱۳۹۲ است.

از شب حادثه بگویید. ۳۰ شهریور ماه ۱۴۰۱ در محله پیروزی چه اتفاقی افتاد؟

در سال ۱۴۰۱ بعد از عید که اعلام کردند تقریباً کرونا در حال اتمام است و مهر ماه مدارس باز می‌شوند، با مسئول اتاق عملم صحبت کرده بودم که به خاطر شرایط کاری‌ام و حلما دختر کوچکم که می‌خواست وارد کلاس اول شود، شیفت شب کاری را به من بدهند و آنها نیز با خواسته من موافقت کردند. تقریباً در شش ماهه اول ۱۴۰۱ شیفت شب را در بیمارستان بر عهده داشتم. شب ۳۰شهریور ۱۴۰۱ و شب‌های آخر صفر داشت سیری می‌شد. من شب کار بودم و ساعت ۵ بعد از ظهر به آقا پوریا زنگ زدم که می‌روم سر کار و او منتظر بود پیش بچه‌ها باشد. من رفتم بیمارستان تا ساعت ۷ بعدازظهر محل کارم حاضر شوم. همسرم تماس گرفت که دلم خیلی هوای امام حسین(ع) را کرده است و می‌خواهم امشب اول هیئت بروم. بعد به منزل می‌روم. من گفتم امشب پیروزی خیلی شلوغ است و بچه‌ها منزل تنها هستند. او گفت کمی عزاداری برای امام حسین(ع) می‌کنم و بعد منزل می‌روم. همسرم هیئت رفت و اتاق را ترک کرد.